



۲۰۱۵/۱۱/۱۳

م. اسحاق نگارگر

امروز باز گلیم غم را در خانه های پاریس گسترده

من کشته شدن انسان را به خاطر عقیده اش با هیچ معیاری نمی توانم بپذیرم. خدای بزرگ همانطور که انسان هارا به شعبه ها و قبایل فراوان تقسیم کرد در میان شان تفاوت اعتقاد و دین را نیز به وجود آورد و به مسلمانان خاطر نشان کرد که: «اکراه در دین وجود ندارد و هر کس خود (با عقلی که خدا برایش داده است) می تواند میان راه حق و باطل فرق بگذارد». آنکه یک نفس انسانی را نجات می دهد مثل این است که همه انسانیت را نجات داده باشد. ما وارث فرهنگی هستیم که در آن بنی آدم را اعضای یک پیکر می داند و می گوید که بی غمی از غم دیگران آدم را از قلمرو انسانیت بیرون می راند. ولی اینک اسلام یعنی آیین خدا (ج) بازیچه مطامع و اغراض سیاسی گوناگون گردیده است. مگر قرآن نگفته است که (ای اهل کتاب در دین تان غلو نکنید!) غلو در دین همین است که ما فکر کنیم چون دین ما حق است پس ما می توانیم و باید دیگران را به اصطلاح به زور سوته به دین خود بکشانیم.

آنکه در دین و به خاطر دین بر دیگران اعمال زور می کند خود یک ریاکار بزرگ است.

به هر صورت من از کشته شدن بیرحمانه پاریس احساس نفرت و انزجار می کنم و به عنوان یک مسلمان از این عمل تبراء می جویم و می دانم که عاقبت این گونه عمل های تروریستی بیش از دیگران برای اسلام مصیبت بار است. امروز پیشرفت علم و تکنالوژی جهان را به یک دهکده بدل کرده است و در این دهکده مسلمان با عیسوی و یهودی و دیندار با دین در یک شهر و پهلوی هم زندگی می کنند و تحمیل کشتار از جانب یک گروه بر گروه دیگر این رابطه همزیستی را میان شان سخت صدمه می زند و انسان ها را به جان هم می اندازد. من سال هاست که این آرزو را در سینه پرورده ام که انسان ها را در یک جهان سرشار از صمیمیت باهم ببینم. شعری برای دو هزار سال بعد از عصر شاعر همین احساس مرا بیان می کند که امروز به خاطر کشتار بیرحمانه پاریس یک بار دگر با دوستان شریک می کنم. روز شنبه ۱۴ نومبر ۲۰۱۵ برمنگهم نگارگر

**Tunnelling towards the light (A poem for those living ۲۰۰۰ years hence)
Free as butterflies,**

شعری برای دو هزار سال بعد از عصر شاعر

Light hearted and cheerful.

نقبی به سوی نور

(م. ا. نگارگر)

You wander as you please,

شما ای رهنوردانِ دیارِ نور،

In that land of light

که چون پروانه ها آزاد می گردید، دلی فارغ ز غم دارید و هر سو شاد می گردید

How lucky you are

درین جا رنگِ تان یکسر همانا رنگِ بیرنگیست

To live where neither race- colour

نه رنگِ جنسِ تاجِ فخر دارد پیشِ تان نی جلد

Nor sex- colour means anything !

چه خوشبختیست آری زندگانی در دیارتان

Unlike the people of my time,

که همچون عصرِ من دیوانگی ها نیست کارِ تان

You are sane ;

من از این تیرگیِ نقبی به سوی نور خواهم زد،

And for that reason

پیامی می بَرَم سوی شما زین خانهٔ تاریک،

I'm tunnelling towards the light ,

جهان هرگز مخوانیدش؛

bringing you a message

مگر دنیای ما این خانهٔ دیوانگانِ روزی،

from this dark mad house

فروزان می شَود از آتشِ عدلِ ستم سوزی؟

don't call it "world"!

** * **

پیام من - پیام شادمانی نیست

this unquiet, restless domain,

پیام دردِ جانکاهیِ روانسوز است

not yet illuminated

بگویند از کدامین

درد خود من سر کنم فریاد؟

by the flame of justice

زباغ زندگانی سخت آسان می بُرند هیئات!

The message I bring

نهالِ عشق و شادی را،

Is not a happy one

به یک پُف می کُشند هر سو،

It's about un bearable pain and suffering.

چراغِ نور بخشِ آرزومندانِ هستی را

But where to begin

ازین مُرداب، جُز خون و کثافت نیست در بارم

the sorrowful litany?

دماغ آزرده ام، زین بوی طاقت سوز بیمارم

In my day –alas-

** * **

It was as easy

چه دُشوار است، "انسان" زیستن این جا،

To cut down shoots of love and happiness

دراین مُرداب دامان از نجاست ها فراچیدن،

as to stifle hope in eager hearts

به خونِ دیگران دستی نیالودن،

From this quagmire I come,

و بر تابوتِ آزادی،

smearred with blood-soaked filth

نشستن لحظه، لحظه گریه سردادن،

My mind is unhinged,

ز تیرِ خونچکان هر سو،

And I'm sick of smell of blood

قناری های گُلشن را فروغلتان به خون دیدن.
It's hard to stay human

**** * ****

In such a morass,
شما ای رهنوردانِ دیارِ نور
To avoid prejudice and bigotry,
به سُکری آن که شهری این چنین دارید،
To keep your hands clean,
به سُکری آن که از جنگ و کژ اندیشی همه فارغ،
When you have to sit weeping
ز هر دم زندگانی لذتِ جاوید می گیرید،
By freedom's coffin,
زن و مرد شما همچون پرستو های بی آزار،
Or watch nightingales drown
ز عشقی فارغ از نیرنگ سرشارند،
in a river of blood.

اگر از سنگِ غم بشکست باری شیشه قلبی
Listen you people who wander the land of light, listen !

تسلی گیرد از هر گوشه گیتی سراغش را
In gratitude for your fine cities,
نماید آبِ صدمهر و صفا سیراب باغش را،
In gratitude for your freedom

**** * ****

From war and bigotry ,
نسوزد روی کس شام و سحر از سلیبی تبعیض،
In gratitude for each pleasant moment
نَبَرْد شاخ سرو تازه رس را آرزو بیداد،
Of your fruitful lives, listen !

ندرد جامه های غنچه را باد ستم بی باک،

You men and women

نریزد در پیاله خون دیگر غیر خون تاک

Are like harmless swallows,

به سوی ناله خونین من گوشی فرادارید

Drunk on innocent love ;

** * **

And if stony grief

من از این تیرگی نقبی به سوی نورخواهم زد،

Breaks a single fragile heart,

که تا دریزم تان فریاد خود سازم طنین افگن،

Consolation flows from every quarter ;

شما هرچند از درد دلم چیزی نمیدانید،

No cheek is bruised

ولی من از دل این تیره شب نالان همی گویم،

by the slap of discrimination ;

که من از آدمیخوارانِ عصرِ خویش بیزارم،

no green branch is sawn off by tyranny,

دلِ نازک تر از گلبرگِ من خون می شود هر دم

no buds are stripped

چو می بینم که انسان قاتلِ انسانِ دیگر است،

by the indifferent wind ;

جهان تالابِ خون از برق تیغِ وزخم خنجر است.

** * **

and only blood- red wine is spilled.

In gratitude for so many blessings, listen !

چه شب ها تا سحر گاهان،

Listen to my cry of anguish !

که من با شور و شوقِ زرگرِ ماهر تراشیدم،
I'm tunnelling towards the light,

نگینِ آرزو بهر تو ای انگشترِ فردا،
Hoping that my voice will echo

شما ای رهنوردانِ دیارِ نور،
at your great banquet ,

شما ای ساکنانِ سرزمینِ شادمانی ها،
though you know nothing of my troubles.

گوار ابادِ تان این ناکجاآبادِ دور از ما،
I cry out from the heart of darkness

گوارا بادِ تان این باده وین صُبحِ طرب افزا.....

** * **

That I'm sick of this cannibal age,
that my spirit is aching for human misery.

اسحاق نگارگر

(شبِ پانزدهم دسمبر ۱۹۸۸ شهرِ پشاور — پاکستان)

When I see people murder each other,
When I see this earth deluged in blood.
I work from dusk till dawn,
energetic and dedicated as a skilled jeweller,
cutting gems for to morrow's ring
You who travel in the land of light,
You who dwell in the land of happiness,
Enjoy that lovely land which is so very far from us ;
Enjoy your pleasant wine and your bright, colourful morning.
)This poem originated from a Persian poem

by M.I. Negargar via his own English translation)
Arthur McHugh ۷۴ Trinity Road Sutton Coldfield West Midlands